

## نگرشی به اوضاع سیاسی ایران از رویکرد گسست از «سیاست»

"در نخستین گام، وظیفه‌ی فلسفه، فلسفه‌ای در خدمت تاریخ، این است که، آنگاه که شکل مقدس خود-بیگانگی انسان برملا شده است، خود-بیگانگی را در اشکال نامقدسش بر ملا سازد. به این سان، از نقد آسمان به نقد زمین می‌رسیم، از نقد مذهب به نقد حقوق و از نقد الهیات به نقد سیاست". کارل مارکس، مقدمه بر "نقد فلسفه‌ی حق هگل"

تحولات جامعه ایران را از مناظر گوناگون مورد توجه قرار می‌دهند. از یک سو، طیف نمایندگان فکری و سیاسی جناح‌های مختلف حاکمیت، یعنی استبدادیان دین‌سالار، اصلاح‌طلبان نظام جمهوری اسلامی... قرار دارند که هر کدام، با نگاه‌هایی متفاوت یا همگون، در صحنه‌ی «سیاست» ایران حضور فعال و کم و بیش انحصاری دارند. از سوی دیگر، به رغم استبداد و نبود آزادی که اساساً به معنای عدم آزادی برای مخالفان است، جریان‌های مختلف اپوزیسیونی وجود دارند که آن‌ها نیز از دیدگاه‌های خاص خود به اوضاع ایران می‌نگرند. در این میان می‌توان به طور نمونه از جریان‌هایی صحبت کرد که خود را مذهبی نوگرا یا نواندیش مسلمان، ملی‌گرا یا "ملی-مذهبی" می‌نامند، از گروه‌هایی نام برد که مشروطه‌طلب یا جمهوری‌خواه‌اند، و یا خود را دمکرات معرفی می‌کنند و سرانجام از سکت‌هایی چون مجاهدین یا چپ‌های سنتی... سخن راند که هر کدام با نگاه‌های ویژه‌ی خود رویدادهای سیاسی ایران را مورد بررسی قرار می‌دهند. بالاخره حوادث ایران از منظر افراد و شخصیت‌های سیاسی و غیره نیز مورد قضاوت قرار می‌گیرد؛ مثلاً از سوی "کارشناسان" سیاسی ایران، روشنفکران، دانشگاهیان، ژورنالیست‌ها و گاهی نیز توسط سیاست‌مداران "روزنامه‌نگار!" و یا "نویسندگان" سیاست‌مدار!...

اما با وجود کثرت و تنوع ظاهری این نگرش‌ها، غالب آن‌ها عموماً در مداري بسته عمل می‌کنند. یعنی اساساً از حوزه‌ی محدود و انحصاری تفکر و عمل «سیاسی» در شکل سنتی، آشنا و رایج که ما «سیاست» واقعاً موجود می‌نامیم، فراتر نمی‌روند. یعنی «سیاست» که خود زیرمجموعه‌ای از فضای کنش قدرت‌ها و سلطه‌ها و بانی انقیاد و جداماندگی‌ها (آلیناسیون‌ها) است. این فضا، در شکل تغلب «سیاسی» به معنای حاکمیت انحصاری یک فشر، طبقه یا کاست بر جامعه‌ی مدنی است. در شکل سلطه‌ی اقتصادی به معنای اقتدار بازار و بورس، بنگاه‌های اقتصادی و مالی و سرانجام تفوق دیوان‌سالاری و تکنوکراسی است. و بالاخره در شکل سلطه‌ی فرهنگی و ایدئولوژیکی به مفهوم "افکار عمومی" ساختن است. به این معنا که ایدئولوگ‌ها، کارشناسان، متخصصان رژیم، روشنفکران محافظه‌کار، رسانه‌گردانان... "ایده" و "قانونی" را به عنوان حقیقتی برین، طبیعی، مطلق و تغییرناپذیر به نام "افکار عمومی" و شاید بهتر باشد بگوییم به نام "فکر واحد عمومی"، تحمیل می‌کنند.

به طور مشخص، فضای فوق، در شکل ویژه‌ی «سیاسی»‌اش، اساساً چیزی جز روابط مبتنی بر رقابت، سلطه، مماشات و منازعات میان جناح‌ها، احزاب و شخصیت‌های سیاسی برای کسب نفوذ و اعتبار، شهرت و بازشناسی نامحدود خود و بالاخره برای کسب قدرت سیاسی و حاکمیت نیست. و این مشخصه‌ی «سیاست» را ما هم نزد کسانی می‌یابیم که بر اریکه‌ی قدرت نشسته‌اند و با چنگ و دندان برای حفظ و تحکیم موقعیت ممتاز خود می‌جنگند و رقیبان‌شان را از صحنه به در می‌کنند و هم نزد آنانی که هنوز بیرون از حاکمیت و در اپوزیسیون قدرت قرار دارند، ولیکن همواره مترصد تصرف قدرت و اعمال حاکمیت‌اند.

نگاهی دیگر که در این جا مورد گزینش ما است، نگرشی است که ناقد و نافی سیاست به معنای سنتی و واقعاً موجود آن است. بینش‌ی دیگر است که می‌خواهد، به مثابه‌ی ره‌یافتی نوین، از اس و اساس با آن چه که ایدئولوژی و بینش حاکم، از افلاطون تا به امروز، «سیاست» و «سیاسی‌کاری» نامیده‌اند، قطع رابطه و مماشات کند. در این راستا، موضوع بحث ما، نگاهی دیگر به تحولات جاری ایران از رویکرد سه پرسش گوهرین است که من همواره در نقد و نفی بینش سنتی از «سیاست»، به عنوان دل‌مشغولی اصلی چپ دیگر و منتقد، مطرح کرده‌ام.

- نخست آن که چگونه می‌توان از موضع شهر-داری و شهروند-مداری به اوضاع ایران نگریست؟ به بیان دیگر، چگونه می‌توان با بینش خود-ره‌یافتی اجتماعی، یعنی از موضع فعالیت اجتماعی خودمختار، خودگردان، خود-نهادینه‌ساز و مستقل از حاکمیت، در فرآیند تحولات جامعه، هم به لحاظ نظری و هم عملی، دخالت کرد و در همان حال، از سقوط به ورطه‌ی «سیاست» سنتی و واقعاً موجود در امان ماند؟

- دوم آن که چگونه می‌توان نظریه، تحلیل و در یک کلام گفتمانی برخاسته از واقعیت و هر چه نزدیک‌تر به حقیقت داشت که با «تبلیغ و ترویج سیاسی» که عموماً کذب و فریب و توهم است، متفاوت باشد؟

- و سرانجام سوم آن که چگونه می‌توان همواره نگاهی منتقد و اسطوره‌شکن نه تنها در مورد دیگران بلکه حتا و به خصوص نسبت به خود، به گفتمان خود، به طرح‌ها و کارکرد خود داشت؟

اتخاذ چنین نگرش و شیوه‌ی عمل در راستای پرسش‌انگیزهای فوق، البته در نظام‌های استبدادی و به طور کلی در دنیایی که شیوه‌ها و گفتمان‌های رایج سیاسی همواره سیادت داشته‌اند و بر ذهنیت عمومی، در شرایط ضعف جنبش‌های مستقل اجتماعی و مشارکتی، همواره مؤثر واقع شده‌اند، به غایت دشوار، پیچیده و نامسلم است. پس اشراف به مشکلات و موانعی که بر سر راه آن قد علم می‌کنند، خود یکی از ویژگی‌های تراژیک و پذیرفته شده و چه بسا نقطه‌ی قوت این نگرش و تلاش می‌باشد. نگرش و تلاشی متفاوت که برای ما چالش است زیرا کامیابی‌اش، احتمالی و معمایی است، حقیقتش، چندگانه و ناپیقین است، پارادیکمش، ناممکنی امکان‌پذیر اما به هر حال نامنزه است... پس در نتیجه، صرفاً یک شرط‌بندی است و نه یک دگم، حقیقتی مطلق یا غایتی محتوم.

با این همه، نگرش مورد نظر ما موضوعی بدیع و تازه نیست، زیرا از یک پیشینه‌ی دیرینه‌ی فلسفی برخوردار است. پس ناگزیر باید، در همان حال، رویکردی فلسفی نسبت به امر شهر-داری اتخاذ کند زیرا که همواره باید مبانی نظری و

عملی خود را هر بار و شاید هر آن از ابتدا - تا سطح معانی و مفاهیم- زیر سوال برد و مورد نقد و احتمالاً تجدید نظر قرار دهد.

برای اثبات این مدعا که پرسش‌های مرکزی ما در نقد و نفي «سیاست»، همواره در طول تاریخ و تا به امروز مطرح بوده- اند و هستند، به دو قول، یکی در عهد کهن و دیگری در عصر مدرن، اکتفا می‌ورزیم. اولی، در ۲۵۰۰ سال پیش، از جانب سقراط بیان شد که می‌گفت: «من تنها مرد سیاسی آتن هستم» و در جای دیگر: «من هیچ گاه کار سیاسی نمی‌کنم». سقراط در این جا، با طرح دو ایده‌ای که ظاهراً متناقض و نافی یکدیگرند، به تفسیر من، می‌خواهد بگوید که از نظر او کسی حقیقتاً «سیاسی» است که در میدان شهر و آگورا با شهروندان و جوانان به بحث و گفت‌وگو در باره‌ی همه‌ی مسایل عمومی و کشوری می‌پردازد. کاری که، به زعم سقراط، تنها شخص او در پولیس انجام می‌داد و از این رو نیز او خود را تنها مرد سیاسی آتن می‌شمرد. در حالی که حوزه‌ی عمل سیاست‌مدار حرفه‌ای، فضای محدود، ویژه، انحصاری و جدا و منفصل از جامعه‌ی مدنی می‌باشد. سیاست‌مدار حرفه‌ای، فرای جامعه و بر جامعه، اعمال قدرت و رهبری و سلطه می‌کند. کاری که سقراط همیشه از آن دوری می‌کرد و در نتیجه همیشه می‌توانست ادعا کند که هرگز «کار سیاسی» نکرده است، نمی‌کند و نخواهد کرد.

قول دوم از جامعه‌شناس معاصر و چپ فرانسوی: Bourdieu است که می‌گوید: «چگونه می‌توان به گونه‌ای غیر سیاسی، کار سیاسی کرد». در این جا نیز، به نظر من، بوردیو می‌خواهد بگوید که چگونه می‌توان سیاست کرد - یعنی در مناسبت با مسایل عمومی جامعه و کشور اندیشید و عمل کرد- و در عین حال در خارج از حوزه‌ی سیاسی واقعاً موجود باقی ماند؟ حوزه‌ای که در حقیقت چیزی نیست جز میدان انحصاری جدال و تباہی و رقابت میان قدرت‌هایی که یا حاکمند و یا روی به حاکمیت دارند، یعنی نیروهایی چون دولت، نهادهای بوروکراتیک، تکنوکراسی، احزاب سیاسی، پارلمان، قدرت‌های سلطه‌گر اقتصادی، مالی، فرهنگی، رسانه‌ای، ایدئولوژیک و غیره.

جالب این جاست... با این که دو هزار و پانصد سال این دو قول را از هم جدا می‌سازند، آن‌ها به یکدیگر بسیار نزدیکند اگر نه مشابه و یک سان. زیرا هر دو یک چیز را می‌خواهند برسانند. هر دو ترجمان مسئله‌انگیزی هستند که از یونان باستان تا به امروز همواره مطرح بوده و می‌باشد: مشکل چگونگی اداره‌ی بلاواسطه‌ی امور شهر توسط خود شهروندان! به عبارت دیگر یعنی بفرنج شهر- داری بر محور شهروند- مداری (خود- مختاری و خود- رهايش) در تقابل و تعارض با «کار سیاسی» بر محور سیاست- مداری (رهبری و حاکمیت انحصاری گروه‌های خاص).

## ۱- حلقه‌ی گمشده: جنبش خودمختار، مشارکتی و مستقل اجتماعی

نگاه غالب جریان‌های سیاسی در داخل و خارج کشور، از طیف حاکمیت تا مخالفان مذهبی، ملی، لیبرال، دمکرات، رادیکال و چپ سنتی... از «متخصصان» سیاسی ایرانی تا تحلیل‌گران سیاسی خارجی...، به اوضاع ایران پس از انتخاب مجد خاتمی به ریاست جمهوری اسلامی و تا امروز که رکن دوم نظام یعنی مجلس نیز به دست اصلاح‌طلبان دوم خردادی افتاده است، نگاهی است که اساساً روی به بالا و حاکمیت و فضای انحصاری و بسته‌ی سیاسی دارد. یعنی توجه اصلی اگر نه تام و تمام خود را معطوف به فعل و انفعالات در حوزه‌ی مناسبات میان جناح‌های سیاسی در حکومت کرده است. البته نگرش‌های سیاسی در کشور ما در مجموع هیچ گاه چشم از قدرت سیاسی و حاکمیت برنرفته‌اند و این یک خاصیت برآمده از «سیاست» به مفهوم سنتی آن است که تنها مربوط به دوره‌ی پس از دوم خرداد نیز نمی‌شود بلکه همواره و پیوسته وجود داشته و عمل کرده است. ولیکن ما این تاریخ را سرآغاز بررسی خود نهاده‌ایم چون می‌خواهیم حوادث پسا دوم خرداد را از رویکردی دیگر مورد توجه قرار دهیم.

خوب می‌دانیم که «مردم»، همواره یک فرمول جادویی در زبان سیاست سنتی و سخن‌وری سیاست‌مدار حرفه‌ای بوده است. کمتر گروه یا سازمان سیاسی را در ایران و یا در جای دیگر پیدا می‌کنید که در گفتمان (Rhetorique) خود، دم از جنبش مردم، نقش مردم، خواسته‌های مردم، مبارزات و مقاومت مردم... نزنند. در واقع، اگر چنین گفتمانی نداشته باشند جای شگفتی است، زیرا که شاخص سیاست واقعاً موجود همانا غرابت گفتار (دیسکور) عوام‌فریبانه با عمل واقعاً موجود است.

اما «مردم»، در فرهنگ غالب سیاسی - چه در اندیشه‌ی سیاسی حاکمان و چه در اندیشه‌ی سیاسی اپوزیسیون- عموماً نقش دکوراسیون نمایشی را ایفا می‌کنند که در آن بازی‌کنان اصلی خود آن‌ها نیستند بلکه قشر یا کاست خاصی موسوم به سیاسیون یا فعالان سیاسی حرفه‌ای می‌باشند. نگاه اینان به «مردمی» که در حرف و در ادعا از آنان به عنوان تنها «صاحبان» قدرت (مردم- سالاری یا دموسی- کراسی) نام برده می‌شود، اساساً نگاهی ایزاری و قیمانه است. در نظام تفکر سیاسی، آن طور که حاکم است و در بهترین حالت، «مردم» نقش انتخاب‌کننده و رای‌دهنده را ایفا می‌کنند و نقش «جامعه‌ی مدنی» تا آن جا پذیرفته می‌شود که به عنوان یک نیروی فشار و یا «طرف معامله و مذاکره» وارد نظم سلسله مراتبی تقسیم کار طبیعی اجتماعی شود، آن هم به طور عمده در زمینه‌هایی که محدود به امور صنفی و اقتصادی می‌گردد و یا در مناسبت با خواسته‌های اجتماعی قشر یا افشاری معین قرار می‌گیرد.

در ایران، این نگاه ایزاری و قیمانه را می‌توان هم نزد حاکمان مشاهده کرد و هم در اپوزیسیون داخل و خارج از کشور. از جنبش اصلاح‌طلبی موسوم به دوم خرداد آغاز کنیم. در پی ۲۰ سال تجربه «انقلاب و جمهوری اسلامی»، بخش‌هایی وسیع از روشنفکران اسلامی، کادرها و فعالان سیاسی و تکنوکرات‌های رژیم، در نتیجه‌ی تأمل و تحول شخصی و جمعی، به باوری رسیده‌اند که نظام موجود در شکل و مضمون کنونی‌اش نه تنها پاسخگویی نیازهای زمانه نبوده بلکه در برابر نابسامانی‌های فراوان جامعه و کشور با بن‌بست روبه‌رو شده است. از این رو آن‌ها ضرورت اصلاح نظام را مطرح می‌کنند. در نزد پاره‌ای از آنان نیز این رفرم باید تا اصلاح دین و پذیرش جدا شدن آن از دولت تعمیق یابد. در راستای چنین حرکتی که از حمایت کم و بیش فعال بخش‌هایی وسیع از نیروهای «لاییک» و اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور برخوردار شده است، اصلاح‌طلبان، حداقل تا پیش از این که وارد مجلس شوند، دم از «توسعه‌ی سیاسی» و «جامعه‌ی مدنی» و «مردم‌سالاری» می‌زدند.

اکنون تجربه‌ی چند سال اخیر نشان داده است که درک اینان از این شعارها به غایت محدود و ناقص است. «توسعه‌ی سیاسی» در نزد اینان به معنای توسعه‌ی فعالیت جناح‌های مختلف سیاسی، آن هم در محدوده‌ی طرفداران حفظ نظام جمهوری اسلامی، می‌باشد. درک و عمل اینان در مناسبت با «جامعه‌ی مدنی» از حد و حدود فعالیت‌های ژورنالیستی

به ویژه در رسانه‌های طرفدار خود فراتر نرفته است. و سرانجام درک و عمل اینان در مناسبت با "مردم‌سالاری" چیزی جز "دمکراسی یک روزه" نبوده است: به هنگام رأی گرفتن از مردم و آن هم در انتخاباتی که حق انتخاب شدن را از بخشی از جامعه سلب می‌کنند، یعنی در واقع حق انتخاب کردن را.

به این ترتیب آن چه که در نظام ارزشی اصلاح‌طلبان وجود ندارد، عمل مستقیم، مستقل، خودمختارانه و مشارکتانه خود مردم است که به «توسعه‌ی سیاسی»، «جامعه‌ی مدنی» و «مردم‌سالاری» معنا و مفهومی واقعی می‌بخشد.

به رغم سر دادن داعیه‌ی طرفداری از جامعه‌ی مدنی، جنبش مستقل و مشارکتی مردم یعنی فعالیت انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و غیره، حتی در ابعادی نازل و بی‌خطر برای حاکمیت، هیچ گاه مورد تأیید اصلاح‌طلبان واقع نشده است. برعکس، این حرکت‌های مستقلانه‌ی اجتماعی حتی مورد نکوهش و تقبیح نیز قرار می‌گیرند. یک نمونه‌ی آن را می‌توان در مقابله با جنبش دانشجویی ۱۸ تیر سال گذشته مشاهده کرد. هر بار به نام ملاحظات سیاسی، در مامشات با جناح تمامت‌خواه، از فعالیت‌ها، مبارزات و ابتکارات مستقل اجتماعی ممانعت به عمل می‌آید (البته به استثنای تحمل برخی حرکت‌های صنفی روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب که عموماً یا خودی هستند و یا خودی بوده‌اند و یا تحمل پاره‌ای از فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی در سطح دانشجویان و دانشگاه‌ها). نمونه‌ی بارز دیگر در این بیگانگی نسبت به جنبش مستقل اجتماعی را می‌توان در انتخابات شوراها ملاحظه کرد که امروز، به رغم استقبال که مردم از آن کردند، تبدیل به نهادهای رسمی بی‌اختیار و بی‌عمل گردیده است.

اما فقدان چنین بینشی را ما نزد اپوزیسیون‌های غیر خودی نیز مشاهده می‌کنیم. مسامحه و یا مخالفت کم و بیش رادیکال اینان با جریان اصلاح‌طلبی مذهبی در ایران، نه بر مبنای یک نگرش متفاوت اساسی نسبت به امر شهر-داری، بلکه بخشاً در چهارچوب همان ارزش‌های حاکم و مشترک سیاسی صورت می‌گیرد. در نزد اینان نیز، معضل اساسی، مسئله‌ی قدرت و حکومت و رتق و فتق فضای انحصاری سیاسی است. در نتیجه نگاه، تفکر و عمل اینان نیز همواره بر مدار تناسب و تقابل و رقابت میان گروه‌ها و احزاب و جریان‌های سیاسی در خارج و داخل دولت و مجلس و غیره دور می‌زند. آن چه که در این جا نیز کم‌رنگ اگر نه بی‌رنگ است همانا کمترین توجه به نقش مستقل و مشارکتی خود شهروندان است.

از سوی دیگر، نبود چنین بینشی را می‌توان نزد آن چپ سنتی یا انقلابی‌نمایی نشان داد که در نگرش او نیز، البته با گفتمانی متفاوت ولی با عمل‌کردی هم‌سان، «طبقه‌ی کارگر»، «زحمتکشان» و «توده‌های مردم» «وسیله و ابزار» بیش نیستند، در نزد چپ سنتی، "خلق"، "توده" و "طبقه"، انبوه یتیم است که نیاز به راهنمایی، رهبری و قیمومیت حزب یا سازمان پیشتاز دارد، و این شیوه‌ی تفکر و سبک کار اقتدارمنشانه را چپ سنتی همواره در طول حیات گذشته خود و در همه جا از جمله در ایران به بارزترین شکلی به ثبوت رسانده است (نگاه کنید به نوع مناسبات و برخورد قیمانه حزب توده، سازمان‌های چریکی، سازمان‌های موسوم به خط مشی توده‌ای... با جنبش‌های توده‌ای)، و امروزه نیز در عمل و در مناسبت با فعالیت‌های انجمنی و دمکراتیک در خارج از کشور، همواره به نمایش می‌گذارد.

اما دشواری کار در آن جا است که حاکمیت استبدادی و ضعف جنبش‌های مستقل اجتماعی به دلایلی که بررسی آن از حوصله‌ی این نوشتار خارج است، به نوبه‌ی خود، برآمدن بینش خودرهایش اجتماعی را با مشکل و ناباوری روبه‌رو می‌سازد. به طوری که غالب طرح‌ها و نظریه‌ها در چنین شرایطی، به بهانه‌ی ضرورت "سرنگونی رژیم" یا "برانداختن مانع اصلی"، روی به موضع حاکمیت و قدرت دارند. در نتیجه، در جهان کوچک و حقیر سیاست واقعاً موجود، گفتمانی دیگری سواي آن چه که قدرت سیاسی و حاکمیت را در کانون مسایل قراردهد، مستقیماً واقع نمی‌شود. و از آن جا که شرایط استبدادی نیز خود همواره همه چیز را تحت‌الشعاع قدرت و دولت قرار می‌نهد، می‌نمایاند و می‌شناساند، اپوزیسیون سیاسی نیز بر مدار همان کانون و محور می‌اندیشد و عمل می‌کند. و خود مردم نیز، به جای آنکه متکی بر نیرو و ابتکار عمل مستقل خود باشند، به جای آن که "در انتظار" دخالت‌گری اجتماعی بلاواسطه خود باشند، چشم به راه تغییرات در بالا، از بالا و به وسیله‌ی بالایی‌ها هستند. در نتیجه دور باطل تقسیم کار "طبیعی" اجتماعی (که مبتنی بر روابط حاکم و محکومی است) و جدایی «سیاست» از جامعه‌ی مدنی و در نتیجه سلطه و جداماندگی (آلیناسیون) و انقیاد جامعه، تکرار می‌شود و استمرار می‌یابد.

خلاصه کنیم. اگر میدان حضور و تفکر و اقدام غالب سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی ایرانی امروز فضای کنش و واکنش گروه‌های سیاسی بر حول مسئله‌ی حاکمیت و قدرت است، میدان حضور و اندیشه و فعالیت نگرش مورد نظر ما، فضای خود-رهایی اجتماعی، گستره‌ی دخالت‌گری مشارکتانه اجتماعی در خود-مختاری و خود-نهادینه‌سازی است. ما خود واقفیم که این امر با ناباوری، کندي و دشواری به پیش می‌رود. با این وجود، موضوع و میدان کار ما، همیاری به رشد مستقلانه و متکی به خود جنبش‌های انجمنی، اتحادیه‌ای در عرصه‌های مختلف کار و زندگی، در میادین زندگی و فعالیت و آفرینندگی فرهنگی، تولیدی، حرفه‌ای، هنری، فکری، آموزشی و غیره است.

نگرش از رویکرد دخالت‌گری اجتماعی، البته با پوپولیسمی که بر گروه‌های چپ سنتی حاکم است، از زمین تا آسمان فاصله دارد. اول آن که بر خلاف پوپولیسم که از توده‌ی مردم، طبقه‌ی کارگر یا زحمتکشان تمامیتی یک دست و منسجم و متحد می‌سازد، ما به طور کلی از مردم صحبت نمی‌کنیم بلکه فعالیت‌های اجتماعی-مشارکتی اقشار و طبقات مختلف جامعه‌ی مدنی را مد نظر و توجه خود قرار می‌دهیم. دوم آن که این نگرش نه تنها چندگانگی، اختلاف، تقابل و چالش درون جامعه، در بین اقشار و طبقات مختلف و در میان زحمتکشان را به رسمیت می‌شناسد، نه تنها این روابط تنازعی را عامل منفی، سد یا مانع نمی‌شمارد بلکه از آن‌ها به عنوان زمینه‌های هم‌آوردی اجتماعی در جهت خلاقیت و آفرینش مناسبات نوین یاد می‌کند. سرانجام، سومین وجه تمایز این است که بر خلاف پوپولیسم که در نظام ارزشی‌اش "توده" همواره نقش نیروی پشتیبان حزب پیشتاز، رهبر یا پیشوا را دارد، در این جا، این حرکت مستقل اجتماعی است که نقش فعال و فاعل را ایفا می‌کند. در نتیجه حزب، دولت، حکومت، نهادهای رسمی و بوروکراتیک و بالاخره سیاست‌مداران جایگاه ممتاز، اصلی و قانونی خود را به نفع نهادهای خود-مختارانه و خود-رهایی‌شانه اجتماعی از دست می‌دهند.

## ۲- کار میدانی و پذیرش اصل چندگانگی

گفتمان در باره‌ی رویدادهای ایران، از رویکردی که مورد نظر ما است، می‌خواهد با سخن‌وری (Rhetorique) رایج سیاسی متفاوت باشد. در نتیجه بر اساس کار میدانی و پذیرش اصل چندگانگی واقعیت‌ها و پدیدارهای اجتماعی- و نه وحدانیت و یگانگی آن‌ها- تبیین می‌شود.

این گفتمان، در حالی که از داده‌ها و مطالعات جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و دیگر صاحب‌نظران بهره می‌جوید، خود نیز متکی بر کار میدانی یا تحقیق و بررسی در پایه است. اموری که باید جزئی از وظایف نهادها و انجمن‌های مستقل جامعه‌ی مدنی و همچنین از تکالیف فعالان، بازی‌کنان و متفکران اجتماعی محسوب می‌شود. اینان در همفکری، همکوشی و چالش با یکدیگر، با حضور و فعالیت در محیط کار و زندگی، در شهر، محله، کارخانه، اداره، دانشگاه، مدرسه و بیمارستان... شرایط و واقعیت‌های اجتماعی را شناسایی می‌کنند، خواسته‌ها و مطالبات خود را تنظیم و تدوین و سرانجام پروژه‌های اجتماعی و عمومی را در جریان مبارزه و تقابل فکری و در هماهنگی با یکدیگر، خلق و اعلام می‌کنند. در این جا امر طراحی پروژه‌ی اجتماعی از حوزه‌ی انحصاری سیاست‌مداران حرفه‌ای و کارشناسان و تکنوکرات‌ها به حوزه‌ی اختیارات و امکانات جنبش‌های مشارکتی سرایت می‌کند.

اصل چندانی پدیدارهای اجتماعی با بینش سیاسی سنتی و موجودی که همواره در پی همسان کردن، یگانه ساختن و حذف کردن کثرت و چندانی است، خط تمایز صریح می‌کشد. زیرا که «سیاست» و زبان رایج سیاسی، به خاطر جلب وسیع‌ترین توده، نیاز به ساده کردن، شعاری کردن، نسخه پیچیدن، راه‌حل نشان دادن و پاسخ دادن است. از این رو، به کمک فرمول‌های معجزه‌آسا و پارادیکم‌های منزّه و سهل‌الوصول بر اقتدار و نفوذ خود می‌افزاید. در حالی که پدیدارهای جامعه‌ی انسانی و مناسبات طبقاتی و اجتماعی بسیار پیچیده، متناقض، متضاد، چند جانبه، متنوع، مختلط و چند- پاسخی‌اند و به هیچ رو نمی‌توانند در چهارچوب تنگ بینش و زبان «سیاست» همگون‌ساز و تام و تمام‌گرا تجلی یابند. با توجه به توضیحات فوق، گفتمان سیاسی‌ان ایران را می‌توان عموماً بر خاسته از ذهنیتی دانست که کمتر پایه و ریشه در کار میدانی و تحقیق و بررسی اجتماعی دارد. "تحلیل"های سیاسی کمتر بر دستمده‌های جامعه‌شناسانه، آماری یا اقتصادی... استوار می‌باشد. البته باید اذعان کرد که توقع ما تا اندازه‌ای بهبود یافته است زیرا که جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و حتی نویسندگان و روزنامه‌نگاران امروز ما به جای تدقیق، تعمیق و تکمیل در حرفه‌شان، تلاشی که نیاز به صرف وقت شبانه روزی دارد، ادای سیاسیون حرفه‌ای را در می‌آورند. در نتیجه و در نهایت، علاوه بر این که از کار اصلی خود باز می‌مانند، در جرگه‌ی انحصاری سیاست‌مداران حرفه‌ای نیز چیزی جز یک نقش افتخاری نصب خود نخواهند کرد. در زیر و در راستای بحث فوق، چند مورد را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

۱- شکاف ژرف میان قول سیاسیون و واقعیت‌های جامعه ایران از جمله ناشی از جدایی میان دو نسل می‌باشد. در حالی که طبق سرشماری سال ۱۳۷۵، ۵۹٫۹٪ جمعیت ایران را افراد زیر ۲۵ سال تشکیل می‌دهند، سن متوسط فعالان سیاسی ما، به ویژه در اپوزیسیون، از دو برابر به بالا است و اگر سن رهبران و کادرهای سازمان‌های چپ را در نظر بگیریم، شاید از این رقم نیز تجاوز کند. این تفاوت سنی بی‌سابقه البته تا حدی قابل جبران می‌بود اگر از دنیای جوانان امروز ایران، از وضعیت و موقعیت آن‌ها، از شرایط ذهنی، روانی و مادی آن‌ها، از امیال و خواسته‌ها و دلمشغولی‌های آن‌ها، در تنوع و چندانی‌شان... اطلاع و شناختی در دست می‌داشتیم و یا کسب می‌کردیم. حال در صورتی که چنین نیست، خطاب اپوزیسیون ایران، خطابی که عمدتاً روی به دنیای کوچک نیروهای سیاسی دارد، با پژواکی از سوی جوانان روبه‌رو خواهد شد.

در این جا نیز، از رویکرد مورد نظر ما، آن چه که دارای اهمیت درجه‌ی اول می‌باشد، فعالیت‌های اجتماعی و مشارکتانه خود این اقشار وسیع اجتماعی، یعنی جوانان است. هم در تشخیص و شناسایی خواسته‌ها و مطالبات ویژه‌ی‌شان که توسط خود آنان باید صورت پذیرد و هم در مبارزه‌ی مستقلانه‌ای که خود آن‌ها باید برای احقاق حقوق‌شان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، مدنی و غیره... انجام دهند. با این همه، چنین تلاشی آسان و بلامانع نیست. زیرا در این جا ما با اقشار و طبقات اجتماع‌پذیر سنتی در حوزه‌ی روابط اقتصادی، حرفه‌ای... چون کارگران، دهقانان، معلمان و یا کارمندان... روبه‌رو نیستیم بلکه با انبوهی فراطبقاتی، پراکنده و نامنسجم سر و کار داریم که به جز در محیط‌های آموزشی، به سختی می‌توانند مجتمع شوند و خود را سازمان دهند.

۲- موقعیت کارگران ایران و شرایط مبارزه‌ی آنان یک بفرنج دیگر امروزی برای حرکت چپ سوسیالیستی می‌باشد. کارکنان مزدبگیر در ایران، طبق سالنامه‌ی آماری سال ۱۳۷۶، بالغ بر ۵۲۸۰۰۰۰ نفر می‌شود، یعنی ۳۳٪ کل جمعیت فعال کشور (۱۶۰۲۷۰۰۰) را در برمی‌گیرد. از این تعداد بیش از نیمی (۲۷۶۲۰۰۰) در بخش صنعت کار می‌کنند. به عبارت دیگر، کارگران صنعتی، در جمع حقوق بگیران ایران، چیزی معادل ۱۷٪ جمعیت فعال اجتماعی را تشکیل می‌دهند. اگر به این تعداد، کارگران بخش‌های خدمات و کشاورزی را نیز اضافه کنیم (چیزی حدود یک میلیون نفر) به رقمی نزدیک به ۲۳٪ جمعیت فعال می‌رسیم. این نیروی اجتماعی ۴ میلیونی (کارگران مزدبگیر در همه بخش‌ها) در مقایسه با جمعیت کل کشور (۶۰ میلیون)، کمیته‌ی بزرگ به شمار نمی‌رود.

با این همه، مشکل اصلی، نه در کمیت کارگران بلکه در جایی دیگر است. شاید، مسئله و مشکل اصلی جنبش کارگری در جامعه‌ی ایران را باید در عدم تمرکز و پراکندگی زحمتکشانش در کارگاه‌های کوچک چند نفری جست‌وجو کرد. طبق همین آمار، از تعداد کل کارگاه‌های صنعتی (۳۲۶۳۲۱) در ایران، ۳۰۷۹۵۵ کارگاه بین ۱ الی ۹ نفر کارگر دارند. به عبارت دیگر اگر میانگین ۵ نفر در هر یک از این کارگاه‌ها را در نظر بگیریم، جمعیتی بالغ بر ۱۵۳۹۷۷۵ نفر از کارگران در کارگاه‌های کوچک کمتر از ۱۰ نفر به کار مشغولند. یعنی در حقیقت ۵۶٪ کارگران صنعتی در واحدهای کوچک ۱ الی ۹ نفری به کار مشغولند.

در چنین شرایط پراکندگی و انقسام، تجمع و تشکل مستقل زحمتکشانش و فعالیت‌های مشارکتی آنان، که پیش‌شرط مقدماتی برای هر گونه تحول سوسیالیستی است، حتا در صورتی که کارگران از آزادی‌های اجتماعی و سندیکایی نیز برخوردار باشند (که البته نیستند)، با مشکلات و مصاعبی فراوان روبه‌رو می‌باشد و خواهد بود. از این رو، کسانی که در چپ سنتی دم از "انقلاب سوسیالیستی" امروز و در فردای سرنگونی جمهوری اسلامی می‌زنند، نه تنها نادانی خود را از سوسیالیسم به مثابه‌ی فرآیندی برآمده از مبارزات متشکل و مستقل خود کارگران، به اثبات می‌رسانند، بلکه وخیم‌تر از آن درک کودتاگرانه و اقتدارگرایانه‌ی خود را از نظامی که در پی استقرارش هستند، به نمایش می‌گذارند.

ولیکن در این جا نیز، همواره از رویکردی که مورد نظر ما است، در درجه‌ی اول موضوع خود- سازماندهی کارگران و زحمتکشان ایران - با همه‌ی موانع عینی و ذهنی که در برابر آن قرار دارد- مطرح است. همچنین مسئله‌ی تبیین و طرح مطالبات اقتصادی و اجتماعی زحمتکشان از سوی خود زحمتکشان، در این راستا، مبارزه‌ی کارگران برای احقاق حقوق خود از جمله در زمینه‌ی اساسی کسب آزادی‌های اجتماعی چون آزادی تشکل مستقل کارگری - مستقل هم در رابطه با دولت و حکومت و هم در مناسبت با احزاب سیاسی- جایی پس مهم را احراز می‌کند.

۲- برخورد جریان‌های اپوزیسیون به جنبش اصلاح‌طلبی در ایران، چه آن‌ها که به نام رفرمیسم از آن دفاع می‌کنند و چه آن‌ها که به نام رادیکالیسم منکر آن می‌شوند، همان طور که اشاره کردیم، از موضع بینش سیاسی حاکم صورت می‌گیرد یعنی از نگرش متقدم شمردن قدرت، حکومت و حاکمیت در ارزش‌گذاری‌ها. در نتیجه این برخوردها در مجموع و در نهایت دارای یک گوه‌راند. حال آن که یکی از خصوصیات تحولات اخیر در ایران، برآمدن ایده‌ی اصلاح دین در نزد بخشی از روشنفکران و فعالان مذهبی است، موضوعی که کمتر مورد توجه سیاست واقعاً موجود قرار می‌گیرد. رفرم دین و در مورد خاص ایران اصلاح در اسلام، در صورتی که انجام‌پذیر باشد و واقعاً انجام پذیرد، می‌تواند به مراتب بیش از هر رفرم یا انقلاب "سیاسی" دیگر در فرایند اجتماعی- فرهنگی- سیاسی ایران مثبت و مؤثر واقع گردد. در این جا بحث بر سر فریبه‌سازی تحول در غرب به معنای مدل‌سازی جهانشمول از رفرم، رونسانس و سکولاریسم سامان‌ها نیست، نمونه‌هایی که البته در هیچ بحث جدی نظری و فلسفی در این خصوص نباید نادیده گرفته شوند. بلکه بحث ما تأکید بر نقش و اهمیت به سزای نواندیشی و از جمله در مورد شرایط خاص کشور ما، نواندیشی دینی دین‌داران است که از یک سو محصول تحولات مادی و فرهنگی جامعه است و از سوی دیگر به نوبه‌ی خود می‌تواند تسریع‌بخش تحولات اجتماعی گردد.

همان طور که امروزه پس از تجربه‌ی تلخ بیش از هفتاد سال حاکمیت استبداد به نام کمونیسم، نواندیشان چپ، آن‌ها که از چپ سنتی بریده‌اند، هنوز فرایند رسیدگی به گذشته‌ی خود و حساب‌رسی از آن را به پایان نرسانده‌اند و با بغرنج‌های زمانه‌شان دست و پنجه نرم می‌کنند، نواندیشی در اسلام نیز که البته در درجه‌ی اول باید کار خود اسلامی‌ها باشد، مرحله‌ی رسیدگی و حساب‌رسی خود را طی می‌کند. این نیز با مشکل‌های متعدد زمانه‌ی خود روبه‌رو است. مشکل‌هایی که در عین حال می‌توانند موضوع بحث و چالش میان نواندیشان اسلامی و نواندیشان غیرمذهبی یا بی‌خدا قرار گیرند. در این میان، به چند معضل اساسی که نیاز به ره‌یافت‌های روشن، شفاف و صریح از سوی نوگرایان اسلامی دارد، اشاره می‌کنیم.

نخستین و مبرم‌ترین پرسشی که در برابر آنان قرار می‌گیرد، دخالت دین در امر آزادی‌ها است. تجربه نشان داده است، حداقل در طول تاریخ معاصر و در اقصای نقاط "جهان اسلام"، هر جا که به نام دین، البته نه فقط دین، حکومت کرده‌اند، استبداد و آزادی‌کشی مستولی شده است. نمونه‌ی شفاف و بارز آن، بیست سال جباریت جمهوری اسلامی در ایران است. آیا آزادی‌های اساسی انسانی- فردی از جمله و مهم‌ترین آن‌ها یعنی آزادی اندیشه، بیان و نگارش، آزادی تجمع، تشکل و اعتراض... جهانشمول (اونیورسال) و بدون قید شرطاند یا مشروط به رنگ پوست، ملیت، قوم، مذهب، ایدئولوژی، مقتضیات زمانه، ویژگی‌های محلی، مصالح دولت و غیره؟

پرسش دوم که به همان اندازه اساسی است، رابطه‌ی دین با ایدئولوژی است. ایدئولوژی به معنای حقیقت و اصول راهنمای سیستمانه در هدایت فکر و عمل توده به سمت غایتی از پیش تبیین و تعیین شده، هر جا که اعمال شده است، از جمله در شکل نازیسم، فاشیسم، استالینیسم و در دوران اخیر در قالب دین و مذهب، به اسارت و انقیاد توده انجامیده است. به این سان، اگر نواندیشان مذهبی از اصلاح دین همواره ایدئولوژی کردن آن را می‌فهمند، حتا در شکل و شمایل دیگر، در این صورت آیا راه به همان جایی نخواهند برد که تا کنون ایدئولوژی، به مثابه‌ی آلیاسیون و انقیاد انسان‌ها، برده است، به ویژه هنگامی که با مذهب و اخلاق این‌همانی پیدا می‌کند؟

سرانجام پرسش اساسی سوم، پرسشی است که همواره کلاسیک و امروزی است: رابطه‌ی دین با دولت و حکومت؟ از تجربه‌ی فاجعه‌بار اتحاد و مماشات این دو باهم، نوگرایان و اصلاح طلبان مذهبی چه درس شفاف و روشن می‌گیرند؟ آیا امور شهر- داری، همچون امور آزادی، چیزهای عمومی (res publica) هستند یا چیزهایی در انحصار، در اختیار و یا تحت قیمومیت دین، ایدئولوژی، کاست، فشر یا طبقه‌ای خاص؟

## ۲- بینشی منتقد و اسطوره‌شکن

«سیاست» در نزد خالق آن افلاطون، همواره از سلاح اسطوره برای "اقناع" استفاده می‌کرد. اسطوره‌ای که با ایجاد ترس از خدایان و آخرت و یا با برانگیختن عواطف و احساسات، حقانیت مطلق "ایده" را تحمیل می‌کرد، بی آن که کمترین کوره‌راهی برای مخالفت و مقاومت باز گذارد. سپس سیاست‌مداران بعدی فرارسیدند و صراطی مستقیم را که استاد اول ترسیم کرده بود، ادامه دادند. آن‌ها نیز به کمک خوفی که این بار اسطوره‌ی امپراطوری یا مذهب بر می‌انگیخت، جباریت خود را بر مردم اعمال کردند. و سرانجام، امروزه، آن ترسی که اسطوره، مذهب یا شه‌ریار انسان را به اطاعت از حاکمان وامی‌داشت، جای خود را به ترس از «فرمول»های «علمی- اقتصادی- سیاسی- اجتماعی» داده است که در آن‌ها اسطوره و دین، زمینی و سکولار گردیده‌اند اما همواره سلطه‌گر و انقیادآور می‌باشند. احکام خدایان و سپس ایزد یگانه و رسولان او، جای خود را به «ایقان»ها، «لفاظی»ها، «شعار»ها، «کلیشه»ها، «برجسب»ها، «ایسم»ها، «برنامه»ها، «منحنی»ها، «جدول»ها، «معادله»ها و «رقم»هایی داده‌اند که جز تأیید، تمکین و تسلیم و در بهترین حالت اقدام به اصلاحات جزئی و غیر عمده، راهی دیگر برای شه‌روند باقی نمی‌گذارند. امروزه، ترس از نیستی، خدا و سلطان جای خود را به ترس از انکار و انتقاد از خدایان مدرن و جدید داده است: ابر قدرتانی چون "حقایق برین"، "قوانین جهانشمول"، "علم جامعه و تاریخ" و... مباشران اختصاصی و انحصاری این خدایان نیز، دولت‌مردانی هستند که به وکالت از آنان، با نمایندگی یا بدون نمایندگی از توده، خوب را از بد «تشخیص» می‌دهند و بر شه‌روندان «تجویز» می‌کنند.

ولیکن برخلاف «سیاست» که وهم و خیال می‌افشاند و به کمک اسطوره‌های عصر جدید سلطه روا می‌دارد، رویکرد مورد نظر ما می‌خواهد حرکتی انتقادی و اسطوره‌شکن (demystificateur) باشد، هم نسبت به گفتار و عمل‌کرد سیاسی‌کاران و هم نسبت به گفتار و عمل‌کرد خود. بنابراین، این رویکرد به معنایی غیر «سیاسی» و حتا

ضد «سیاسی» است. چون بر خلاف کار سیاسی سنتی و رایج، این رویکرد ایقان نمی‌آورد، مطلق‌گرا نیست، واقعیت را بزرگ نمی‌کند، نسخه‌ی رستگاری ندارد و در همه‌ی پدیدارهای اجتماعی، خصلت تاریخی، محدود، متحول، متناقض، خوب و بد، چندگانه و میرنده‌ی آنها را مد نظر قرار می‌دهد. از ای نرو، کار اصلی این رویکرد چه بسا قبل از هر چیز نقد و اسطوره‌زدایی از آن چیزی است که «سیاست» و سیاست‌مداران ترویج و تبلیغ می‌کنند. در نتیجه، کار این نگرش بسیار غامض و دشوار می‌گردد زیرا که در حین برملا کردن توهم‌سازی سیاست‌مداران، باید همواره نگاهی هوشیار و انتقادی نسبت به خود، نسبت به نظریه‌ها و اعمال خود نیز داشته باشد. باید قادر باشد توهم‌آوری‌های خود را نیز برملا کند، دست از آنها بشوید.

در پایان و در مناسبت با اسطوره‌سازی‌های پس از دوم خرداد، مجدداً نگاهی سریع به سه شعار مد روز، یعنی «توسعه‌ی سیاسی»، «جامعه‌ی مدنی» و «مردم‌سالاری» می‌افکنیم. این شعارها که اکنون بخشی مهم از دیسکور سیاسی اصلاح‌طلبان و بسیاری از نیروهای دیگر را تشکیل می‌دهند، چگونه از سوی آنها تفهیم می‌شوند و از چه واقعیت‌های امروزی در ایران برخوردارند؟ همان طور که پیشتر نیز اشاره کردیم، آن چه که اصلاح‌طلبان، در بخش غالبشان، از «توسعه‌ی سیاسی» می‌فهمند و در عمل، به رغم مقاومت جناح تمامت‌خواه، در تحقق آن تلاش می‌کنند، توسعه‌ی فعالیت جناح‌های سیاسی در محدوده‌ی هواداران نظام جمهوری اسلامی می‌باشد. البته طی این چند سال اخیر ذهنیت «سیاسی» بخش‌هایی از جامعه - به ویژه در میان جوانان، زنان، تحصیل‌کرده‌ها و غیره... رشدی چشمگیر داشته است. به این معنا که آنها خواهان تغییرات عمیق در جهت بهبود شرایط اجتماعی و معیشتی، استقرار آزادی‌ها و ایفای نقش فعال در سرنوشت خود، در امور جامعه و کشور هستند. انعکاس آن را در استقبال از روزنامه‌های نیمه‌آزاد- نیمه‌مستقل، پیش از توفیق، و در بهره‌جویی از فرصت انتخابات برای ابراز مخالفت با حاکمیت تمامت‌گرا، مشاهده می‌کنیم. اما در عمل به استثنای چنین مناسبت‌های زود گذر، «توسعه‌ی سیاسی» به معنای دخالت‌گری مشارکت‌ناهی مردم، برای جناح‌های اصلاح‌طلب رژیم جمهوری اسلامی، حتی در حوزه‌ی نظری، قابل درک و تحمل نبوده است و نمی‌باشد. در همین راستا، از جامعه‌ی مدنی هیچ گاه تعریفی آرایه نگردید و آن چه که در این جا و آن جا اظهار شد، چون جامعه‌ی مدنی اسلامی، مدینه‌النبی و غیره... بیش از هر چیز دیگر نقض غرض بود. در عمل، «جامعه‌ی مدنی» نیز به سان «توسعه‌ی سیاسی» در فعالیت‌های محدود مطبوعاتی خلاصه گردید. جامعه‌ی مدنی بدون جنبش‌های اجتماعی آزاد و مستقل از دولت، بدون فعالیت از سوی انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و نهادهای شهروندی در حوزه‌های متنوع اقتصادی، صنفی، فرهنگی، اجتماعی و دخالت‌گری در امور و غیره... فاقد هر گونه معنا و ارزش می‌باشد. سرانجام اندر باب شعار "مردم‌سالاری"، قطع نظر از این که حتی در سامان‌های دموکراتیک غربی نیز واقعیت ناظر بر این دیسکور چیزی بیش از "دمکراسی" نخبان یا نمایندگان نیست، با این همه در ایران، چون زمینه‌های آن را دو پدیدار اولی باید فراهم کنند که البته نمی‌کنند، ناگزیر این شعار نیز دچار همان سرنوشتی گردیده است که دو دیگری شده‌اند: تقریباً هیچ.